

گفتگو با خاله شهربانو، مادر بزرگ روشن دلی که می‌گوید قالی بافی رؤیای کودکی ام بوده است

همه سوراخ سنبه‌های خانه ام را از برم

نجفی - عاشق گوش دادن به روضه است و اخبار تلویزیون را دنبال می‌کند. سن و سالش را دقیق نمی‌داند ولی می‌گوید که چهار سال، بیش از هفتاد سال، سن دارد. آرزویش قالی بافی بوده اما احتمالاً وقتی وردست پدرش می‌نشسته و همراه انگشتان او رنگ‌های نیلی را راج بهر جگره می‌زده و بالا می‌رفته تا ترنج قالی نقش بگیرد، هیچ وقت گمان نمی‌کرده که «آبله»، این آرزوی محال را تا سال‌های بسیاری به تاریکی حسرت بدل کند. «خاله شهربانو» قصه دیگری دارد؛ داستان دخترکی روستایی اهل «نوزاد» که هنوز ۱۰ بهار از عمرش نگذشته، نابینا می‌شود. به قول خودش، «گل افشون» روشنی چشم‌هایش را می‌گیرد و برای همیشه از دیدن رنگ‌ها و نقش‌ها محروم می‌گردد؛ نابینایی که چیزی از عصای سفید، خط پرل و عینک سیاه نمی‌داند، فقط یاد می‌گیرد که با تقدیر بسازد و گلیمش را تا ۶۰ سال پس از آن، به تنهایی از آب بیرون بکشد. به مناسبت روز جهانی «عصای سفید» سراغ کسی می‌رویم که هیچ وقت عصایی به دست نگرفته است و بی‌تکیه‌گاه همه سوراخ سنبه‌های خانه‌اش را از بر است و تعادلش را با زانوان خمیده و دست‌هایی که کمی از بدن دور تر نگاه داشته، حفظ کرده است. خاله شهربانو را در کوچه «شفیعی» پیدا می‌کنیم؛ ته بن پستی که راهش را همه همسایه‌ها می‌شناسند.

